

بانگ سحر

با آن که جانم عاشق کوه بلند است
با صد هزاران سال، عمر استوارش
هرگز نمی‌خواهم که یک قدم کوه باشم
بی نادی و اندوه باشم
کوه خموش پای در بند
مخروم از آزادی پرواز پرند است

باد بهاران در وزش ها
امواج دریا در جهش ها
آن گوی و والای انسانی ما
در جنبش سازنده زنده است ...

هر صبحم، وقتی که خورشید فروزان
سر برکند از دامن آبی آسمان
هر دژه زین و بر تار حلاوتش
یک گل زند بر سینه خاک

بانگ سحر ما چون بگوش آید ز بوی
بیدار شو انسان، که بیدارند (فلاک)

۶ ۶ ۶
نور
۱۳۹۴ آرزو